

بدان دست یافت و اصلاً چه کسی خوشبخت است؟

پس، از ابتدای وجود، این‌ها مسائلی بوده که ذهن بشر را به خود مشغول کرده است.

در این متن، امپراتور به توصیه حکیم خویش، افراد بسیاری را به اطراف و اکناف گسیل می‌کند تا انسان خوشبخت را بیابند، ولی فایده‌ای ندارد؛ به نظر تو علت آن چه می‌تواند باشد؟

فکر می‌کنم به خاطر نارضایتی و گله‌مندی است.

آفرین! انسان اگر بسیاری از لوازم خوشبختی مورد نظر خود را هم در اختیار داشته باشد، اما باز به داشته‌های خویش قناعت نکند، هیچ‌وقت به خوشبختی نمی‌رسد.

در حقیقت، هر کسی می‌تواند خوشبخت باشد، اگر نوع نگاهش را عوض کند.

پسر امپراتور کسی را خوشبخت می‌یابد که در نگره بسیاری، نه تنها حائز این مرتبه نیست بلکه بسی پایین‌تر و در صف انسان‌های مفلوک و بیچاره است.

شاید بدین دلیل که ابعاد موهوم خوشبختی از منظر انسان‌ها چیزی است و آن‌چه انسان خوشبخت این متن، بدان دست یافته، چیزی دیگر.

مرد خوشبخت، فقط بدان خاطر خود را خوشبخت احساس می‌کند که توانسته کاری دست و پا کند (پس بیکار بوده) و شکم خویش را در این آونک سیر کند (پس انسان فقیری نیز هست). خوشبختی به باور او، کار کردن، خوردن و شکرگزاری به درگاه پروردگار است و پس، چیزی که بسیاری از انسان‌ها از آن برخوردارند.

پس خوشبختی دور و بر ماست و ما از آن بی‌خبر! هر کسی می‌تواند خوشبخت باشد، به شرطی که خود آن را که در همین نزدیکی‌هاست کشف کند، همین.

خدمتکاران به داخل آونک می‌روند تا لباس مرد خوشبخت را از تن او درآورده و به امپراتور بدهند، اما او پیراهنی ندارد. حکیم با این کار خود در پی فهماندن این نکته به امپراتور بوده است که خوشبختی بسیار دست‌یافتنی‌تر از آن است که ما فکر می‌کنیم؛ وقتی فرد بیکاری که تازه کار پیدا کرده و توانسته تنها شکم خود را سیر کند، خوشبخت است، چرا امپراتور نتواند خود را خوشبخت احساس کند.

غافلگیری پایان داستان، ستودنی است.

این از سنت‌های داستان‌های مینی‌مالیستی است و ویژگی بارز آن، کمی بیش‌تر فکر کن و خوشبختی را میان دست‌های خود کشف کن!

روزگاری امپراتور روسیه سخت ناخوش شد و اعلام کرد: نصف امپراتوری خود را به کسی می‌بخشد که درمانش کند.

حکیمانش بی‌درنگ برای چاره‌اندیشی دور هم جمع شدند، اما راه به جایی نبردند. یکی از آنان گفت ممکن است بتواند امپراتور کبیر را درمان کند. گفت: آن‌ها باید مرد خوشبختی را بیابند، پیراهنش را درپیاورند و تن امپراتور کنند تا امپراتور تندرستی خود را باز یابد. امپراتور بی‌درنگ مأموران بسیاری را به اطراف و اکناف قلمرو خود روانه کرد تا فردی خوشبخت بیابند. مأموران مدت‌ها گشتند، اما موفق نشدند. اگر احياناً آدم خوشبختی پیدا می‌شد، یا همسر بدی داشت یا از دست بچه‌هایش ذلّه بود. خلاصه هر کسی از چیزی گله داشت. نیمه شبی پسر امپراتور از کنار آونکی می‌گذشت که صدایی شنید، گوش خواباند، صدا می‌گفت: «خدا را شکر! امروز کاری دست و پا کردم و توانستم شکم را سیر کنم. حالا هم می‌خوابم.»

پسر امپراتور با شنیدن این حرف گل از گلش شکفت و دستور داد خدمتکارانش در ازای مبلغی پول، پیراهن مرد را درپیاورند. همین که خدمتکاران به آونک مرد خوشبخت و شاکر رسیدند، با کمال تعجب دیدند پیراهنی بر تن ندارد!

خوانش داستان

شروع می‌کنی یا شروع کنیم؟

«خوشبختی» درون‌مایه اصلی این داستان است.

با رگه‌هایی از شکرگزاری، فقر و ثروت بله! داستان سرراستی است و به حکایت می‌ماند؛ چرا؟

ساختار و نوع روایت برخی از داستان‌های کوتاه کوتاه به حکایت‌های قدیمی شباهت دارد و گاهی با آن‌ها منطبق هم می‌شوند.

یعنی می‌توان حکایت گذشتگان را نوعی داستان کوتاه تلقی کرد؟

ببین! مثلاً حکایات گلستان سعدی شباهت بسیاری به داستان کوتاه دارد، با این تفاوت که در آن‌ها ما با عنصر شخصیت‌پردازی روبه‌رو نیستیم و همه آن‌ها تیپ هستند.

درباره درون‌مایه این داستان توضیح می‌دهی؟ خوشبختی، پرسش و دغدغه دیرزمان انسان بوده است، و این‌که خوشبختی چیست، چگونه و از چه راهی می‌توان

امپراتور و پیراهن

هوگوفون هوفمانستال



تیمور آقا محمدی

خوشبختی،
جایی همین
نزدیکی‌هاست...